

«پسند دیده و میل» دل را کجا گم کردیم؟

خانواده، ازدواج و توقعات کاذب

سارا مؤمنی

دانشجوی دکترای مدیریت رسانه

می گفت

یکی از خواستگارانم

به او گفته: «شما قورمه سبزی هم بلدید

درست کنید؟ برای من خیلی مهمه.» دیگری

می گفت دختری که به خواستگاری اش رفته، گفته: «من

سرکار می رم و پس تو خونه هیچ کاری نمی کنم.» حتماً شما هم

داستان هایی عجیب و غریب و گاهی خنده دار اما واقعی شنیده اید

از دختران و پسرانی که تصمیم به ازدواج و شروع زندگی مشترک

گرفته اند اما برای آن آماده نیستند، چون برای آن آماده نشده اند.

راستش انتخاب ازدواج و شروع زندگی مشترک، انتخاب خوبی

است که فرد در سبک زندگی فردی اش آن را جاداده، اما

مهم است که برای این انتخاب آماده و از مقدمات،

شرایط و کم و کیف آن باخبر

باشد.

با اجازه «این رو توصیه کردن»

درباره خود افراد، خانواده، خویشاوندان و قانون گفتیم و رگه های آنها را به عنوان عواملی که مانع آماده شدن جوانان برای ازدواج است، دیدیم. می خواهیم بگوییم این مسأله در امور دینی هم وجود دارد. در این بخش بیشتر کج فهمی ها و برداشت های نادرست از روایات و توصیه های مختلف دینی و گره زدن آن به عرف در بازه های زمانی مختلف، باعث می شود دور خودمان حصار و طنابی بکشیم که اصطلاحاً خسرال دنیا و الاخرة بشویم؛ مثلاً اگر به سوردادن برای ازدواج توصیه شده ایم آنقدر در جزئیات آن غرق می شویم و بر مبنای همین توصیه ساده برداشت های مختلف و پیچیده ای داریم که باعث می شود مراسم و رسم و رسوم عجیب و غریبی خلق کنیم و خودمان را به آن متعهد بدانیم و در نهایت به اختلاف و دلخوری برسیم، فشار را بر هم زیاد کنیم و خوشی را از هم بگیریم.

با اجازه «پسند دیده و میل دل»

بعد از واکاوی این عوامل داشتیم به این فکر می کردم که پس در این میان تکلیف خود دوست داشتن و محبت چه می شود؟ قصه های قدیمی ادبیات کهن ایرانی و خارجی درباره محبت و عشق زن و مرد به هم چه جایگاهی در انتخاب و شروع زندگی های امروزی دارد؟ پسند دیده و میل دل چه اثری قرار است در شخصیت و رفتار پسر و دختر جوانی داشته باشد که تصمیم به ازدواج دارند؟ راستش همه آن عوامل را که برآمده از خودمان و تصورات مان است، مقصر دیدیم و می دانیم. همه آنها باعث شده پدیده اصلی محبت و دوست داشتن به حاشیه برود و شبیه حضور در یک میدان مسابقه یا حتی جنگ، هرکسی به دنبال غنیمت گرفتن باشد، غافل از اینکه این پدیده اصلی اگر سر جای خودش باشد، بسیاری از مسائلی که بالاتر درباره آن حرف زدیم را حل می کند، در واقع آن محبت شکل می گیرد که آدمی به واسطه آن بسیاری از مسائلی را حل و خودش را تکمیل کند و شکلی از زندگی، انسان و خانواده را خلق کند که ویژه، متفاوت، منحصر و اما کامل باشد. برای همین حتی هیچ دو خانواده موفقیتی شبیه هم نیستند، چون آدم ها شبیه هم نیستند و جنس آن محبت به گونه ای است که در یکی باعث نرم خوبی می شود، در دیگری باعث اعتماد می شود، در فردی دیگر باعث صبوری می شود و در دیگری باعث خیرخواهی.

با اجازه «بقیه چی می گن»

الحمد لله این مسأله ای که می خواهیم به آن اشاره کوچکی کنم، در بسیاری از ما درونی و حل شده و ضد فرهنگ «دخالت های خویشاوندان در خواستگاری و ازدواج» در زندگی امروزی اغلب ما در عمل کمرنگ شده است؛ در واقع به قدری مسائل و مشکلات زندگی زیاد شده که هر خانواده از پس دخالت بر تمام امور زندگی خودش هم بر نمی آید، چه برسد به اینکه بخواهد در زندگی پسر دختر عمه اش هم دخالت کند، اما متأسفانه در تصور، این جمله «بقیه چی می گن» در کوچک و بزرگ و جوان و پیر وجود دارد؛ مثلاً چند روز پیش دختر کوچک چهارساله ام که یکی از گیره های سرش گم شده بود، گریه می کرد و می گفت: «حالا اگه اون روزنم به موهام، تو مهد بهم می گن وای وای چه زشتی!» و من هر روز این نکته را در بیانی کودکانه یادش می اندازم که این مهم است که خودش ظاهرش را دوست داشته باشد و نباید نگاه بقیه نسبت به او برایش مهم باشد، هر چند در عمل چنین اتفاقی هم از جانب بقیه نمی افتد. این مسأله طی سال های مختلف، با تغییر الگوی رفتاری افراد و به سختی تغییر می کند، اما نباید دست از تلاش برداشت. تصور «بقیه چی می گن» قاتل بسیاری از آغازها، آرزوها و اهداف مهم است.

با اجازه «قانون چی می گه»

اینکه از قانون، حقوق و وظایف قانونی خودمان در زندگی فردی و اجتماعی باخبر باشیم، امر مهمی است، اما داشتن نگاه افراطی به مسائل حقوقی در خواستگاری و ازدواج و زندگی مشترک، فقط حال و روح مان را نسبت به هم تلخ می کند؛ مثلاً چند روز پیش یک طرح جوراب ست در یکی از رسانه های اجتماعی دیدیم که روی یک جفت آن «سام» و روی جفت دیگر «زن سام» بافته شده بود. این را برای یکی از دوستان مجردم فرستادم. در پاسخ خندید و گفت: «ولی اگر من ازدواج کنم، همه باید همسر رو به نام من بشناسن و نه اینکه من رو به نام همسرم بشناسن». با خودم فکر کردم که این آگاهی افراطی از مسائل قانونی ازدواج، باعث شده که اصل مسأله انتخاب ازدواج و زندگی مشترک که بر مبنای محبت، همراهی، رفاقت و پایه هم بودن است، به حاشیه برود. اگر نخواهیم بگوییم جنگ، انگار زندگی مشترک را چیزی شبیه یک رقابت دیده ایم و شروعش از همان روز خواستگاری است. درباره قانون های تشویقی ازدواج هم چیزی نمی گوییم چون آن را مؤثر ندیدم.

«مزا حمت برای امر خیر!»

یکی از دوستانم که مجرد است و تصمیم به ازدواج دارد، تعریف می کرد در سالی که گذشت تقریباً در ماه دو آخر هفته میهمان خواستگار داشتند اما به هیچ نتیجه ای نرسیده. با او که صحبت کردم و مسائل جزئی برخی از این میهمانی ها را روایت کرد، فهمیدم عوامل مختلفی در این «به هیچ نتیجه ای نرسیدن» مؤثر است که بسیاری از آنها حل شدنی است و با یک فکر و منطق ساده این «مزا حمت برای امر خیر» را به رحمت و خود خیر تبدیل می کند، اما انگار آدم ها دیگر به صبوری قبل نیستند و همه چیز را بی پروبرگشت کامل، مطلوب، اندازه و در قواره می خواهند گویی یادشان رفته خودشان هم بی نقص نیستند. تصورات، توقعات، تربیت های مختلف و نگاه های اشتباه به قانون و توصیه های دینی همگی یک ارتش نامرئی هستند که خودمان آنها را سازماندهی می کنیم و به آنها پروبال می دهیم و بزرگ شان می کنیم، آنقدر بزرگ که زنده ماندن را جایگزین زندگی کردن کنیم.

«با اجازه بزرگ ترها»

درباره عامل بزرگ ترها و والدین در امور خواستگاری و ازدواج «کم کاری در تربیت بالغانه فرزندان» و پس از آن «دخالت های افراطی و بدون پشتوانه در زندگی فرزندان» دو مسأله ای هستند که می توانند کاسه و کوزه عروس و داماد بالقوه را تا مدت ها به هم بریزند؛ مثلاً برخی از پدر و مادرها در بازه زمانی ازدواج فرزندان شان با منطق های عاطفی مختلفی مانند «۳۰ سال بچه م رو بزرگ نکردم که...»، «خودم اون سختی ها رو نکشیدم که حالا بچه م هم...»، «بچه م مظلومه و خوشبختی حقشه و خوشبختی چیزی نیست جز...» و خلاصه به خوبی نقش خاله خرسه را برای فرزندان شان بازی می کنند. یک دلسوزی و دلرحمی بیجا و بدون منطق که فقط زمان، احساس، عقل و فرصت را از فرزند جوان شان می گیرد و همین باعث می شود جوانی که انتخاب کرده در ادامه عمر زندگی اش با دیگری سهیم شود و ازدواج کند، بترسد، سختگیری های عجیب داشته باشد و در تصمیم گیری دست و پایش بلرزد. آنجایی که نیاز بود وقت بگذارد و پسر و دخترشان را مستقل، فهمیده، صبور و بالغ تربیت کنند و برای شروع یک زندگی مشترک آماده کنند، برای او هر چه خواسته مهیا کردند و آن را در قالب «نمی خوام بچه م چیزی کم داشته باشه و عقده ای بشه» گذاشتند. آنجایی هم که نیاز بود فقط راهنمایی کنند و عقب بایستند، یا به وسط ماجرا گذاشتند و شد «پسر من از کار میاد خونه خسته س، کارای خونه رو زنش «باید» انجام بده. وظیفه شه» یا «دختر من درس نخونده که بشینه خونه آشپزی کنه و کار خونه وظیفه ش نیست.»



آدم ها دیگر به صبوری قبل نیستند و همه چیز را بی پروبرگشت کامل، مطلوب، اندازه و در قواره می خواهند گویی یادشان رفته خودشان هم بی نقص نیستند



هیچ دو خانواده موفقیتی شبیه هم نیستند، چون آدم ها شبیه هم نیستند و جنس محبت شان متفاوت است